سمفوني تاريک

غنچه‌هاي ياسِ من امشب شکفته است. و ظلمتي که باغِ مرا بلعيده، از بوي ياس‌ها معطر و خواب‌آور و خيال‌انگيز شده است.

با عطرِ ياس‌ها که از سينه‌ي شب برمي‌خيزد، بوسه‌هايي که در سايه ربوده شده و خوشبختي‌هايي که تنها خواب‌آلودگي شب ناظرِ آن بوده است بيدار مي‌شوند و با سمفوني دلپذيرِ ياس و تاريکي جان مي‌گيرند.

و بوي تلخِ سروها ــ که ضرب‌هاي آهنگِ اندوه‌زاي گورستاني‌ست و به يأس‌هاي بيدار لالاي مي‌گويد ــ در سمفوني ياس و تاريکي مي‌چکد و ميانِ آسمانِ بي‌ستاره و زمينِ خواب‌آلود، شبِ لجوج را از معجونِ عشق و مرگ سرشار مي‌کند.

**عشق، مگر امشب با شوهرش مرگ وعده‌ي ديداري داشته است... و اينک، دستادست و بالابال بر نسيمِ عبوس و مبهمِ شبانگاه پرسه مي‌زنند.**

دلتنگي‌هاي بيهوده‌ي روز در سايه‌هاي شب دور و محو مي‌شوند و پچپچه‌شان، چون ضربه‌هاي گيج و کش‌دارِ سنج، در آهنگِ تلخ و شيرينِ تاريکي به گوش مي‌آيد.

و آهنگِ تلخ و شيرينِ تاريکي، امشب سرنوشتي شوم و ملکوتي را در آستانه‌ي رؤياها برابرِ چشمانِ من به رقص مي‌آورد.

□

امشب عشقِ گوارا و دلپذير، و مرگِ نحس و فجيع، با جبروت و اقتدار زيرِ آسمانِ بي‌نور و حرارت بر سرزمينِ شب سلطنت مي‌کنند...

امشب عطرِ ياس‌ها سنگرِ صبر و اميدِ مرا از دلتنگي‌هاي دشوار و سنگينِ روز بازمي‌ستاند...

امشب بوي تلخِ سروها شعله‌ي عشق و آرزوها را که تازه‌تازه در دلِ من زبانه مي‌کشد خاموش مي‌کند...

امشب سمفوني تاريکِ ياس‌ها و سروها اندوهِ کهن و لذتِ سرمدي را در دلِ من دوباره به هم مي‌آميزد...

امشب از **عشق و مرگ در روحِ من غوغاست...**

 ۱۳۲۶